



مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر این تقلید باد

بازنویسی خلاق
داستان های
مثنوی معنوی به نثر
و شرح داستانهای آن
به زبان امروزی
دکتر مهدی سیاح زاده
مولوی شناس و روانشناس
داستان خر برفت و خر برفت

داستان خر برفت و خر برفت

(دفتر دوم - از بیت ۵۱۴)

یکی از صوفیان در راه خود به خانقاهی رسید و خر خود را در آخور بست. کمی آب و علف جلوی آن حیوان گذاشت و به خادم خانقاه سپرد و به جمع صوفیان خانقاه پیوست. صوفیان که بسیار فقیر و تنگدست بودند، از دیدن این غریبه و خر او بسیار خوشحال شدند و بی آن که صوفی مهمان بویی از ماجرا ببرد، خر او را فروختند و با آن پول، غذایی فراهم کردند. سفره ای گسترده و به همه ی یاران خبر رساندند که امشب در خانقاه غذا و سماع است. به یکدیگر می گفتند تا کی کشکول به دست، گدایی کنیم؟ آخر ما هم انسانیم و جان داریم. از بخت خوش، امشب این مهمان به ما رسیده و مهمان نیز برای خانقاه، مانند بخت و دولت، خوش اقبال است.

چند از این زنبیل؟ وین در یوزه چند؟^۱

چند از این صبر و، از این سه روزه چند؟

ما هم از خلقیم، جان داریم ما

^۱ - زنبیل: کشکول. در یوزه: گدا. در یوزگی: گدایی.

دولت، امشب میهمان داریم ما

۵۲۳/۲

این صوفیان از آن جهت تخم این عمل باطل را کاشتند که به اشتباه، جان پاک انسان را با جان حیوانی یکی می پنداشتند.

تخم باطل را از آن می کاشتند

کآن که آن جان نیست، جان پنداشتند

۵۲۵/۲

صوفیان به نحو شایسته ای به صوفی مهمان خدمت کردند و او نیز وقتی این همه ناز و نعمت را دید، از خود بی خود شد و با خود گفت: اگر امشب به طرب و خوشی نپردازم، پس کی می-توانم به این نوا برسم؟

خانقاه پر از صوفیان شد، وقتی خوردن پایان یافت، سفره را برچیدند و به ذکر و سماع پرداختند. پا کوفتند و دست افشانی کردند. گاه دست می زدند و گاهی بر زمین می افتادند و در حال خلسه بر خاک سجده می کردند.

لوت^۱ خوردند و، سماع آغاز کرد

خانقه تا سقف شد پُر دود و گرد

دود مطبخ، گرد آن پا کوفتن

ز اشتیاق و وجد، جان آشوفتن

گاه دست افشان قدم می کوفتند

گه به سجده، صُفّه^۲ را می روفتند

۵۲۹/۲

هنگامی که سماع، نزدیک بود پایان یابد، مطرب صوفیان، ضرب آهنگ سنگین و گیج کننده ی خود را آغاز کرد. و با این جمله ی او، همه دم گرفتند که: «خر برفت و خر برفت و خر برفت...» با این ضرب آهنگ و گفتار، تا سحر پای می کوفتند و می رقصیدند.

چون سماع آمد به اول تا کران

^۱- لوت: غذا.

^۲- صُفّه: ایوان سقف دار.

مُطرب آغازید یک ضرب گران
 خر برفت و خر برفت آغاز کرد
 زین حرارت^۱، جمله را انباز کرد
 زین حراره^۲ پایکوبان تا سحر
 کف زنان، خر رفت، خر رفت ای پسر

۵۳۵/۲

صوفی بیچاره و بی خبر از ماجرا هم که از فروش خر او آن مجلس رونق گرفته بود، به تقلید با دیگران، دم گرفته بود که: «خر برفت و خر برفت و خر برفت...»

از ره تقلید، آن صوفی همین
 خر برفت آغاز کرد اندر حنین^۳

۵۳۸/۲

وقتی صبح شد و حرارت سماع و شوق و وجد پایان یافت، همه ی صوفیان از مهمان خداحافظی کردند و رفتند. خانقاه خالی شد و صوفی مهمان نیز بار و بنه ی خر را برداشت و با شتاب به طویله رفت تا از کاروانی که شب قبل با آن آمده بود عقب نماند. اما در طویله از خر خبری نبود. با خود گفت: لابد خادم خانقاه خر را برای سیراب کردن به کنار رودخانه برده، چون دیروز آب کافی نوشیده بود. در همین وقت خادم بدون خر آمد. صوفی پرسید: خر کجاست؟ خادم به طعنه پاسخ داد: آیا با این ریش و محاسن و این همه سن و سال، شایسته است که اینطور با من حرف بزنی؟

صوفی گفت: من خر را به تو سپرده بودم که مواظبش باشی، حال به من این جواب را می دهی. خر من کجاست؟ آنچه را که به تو سپردم هم اکنون می خواهم و گرنه تو را به نزد قاضی خواهم برد.

گفت: من خر را به تو سپرده ام
 من تو را بر خر موکل کرده ام

^۱ - حرارت: ترانه، نغمه.

^۲ - حراره: ترانه

^۳ - حنین: ناله کردن. اینجا به معنی آواز خواندن آمده است.

بحث با توجه کن، حجت میار
 آنچه بسپر دم تو را واپس سپار...
 ورنه یی از سرکشی راضی بدین
 نک^۱ من و تو خانه ی قاضی^۲ دین

۵۴۵/۲

خادم گفت: من مجبور به کاری شدم که هرگز مایل به انجامش نبودم. دیشب صوفیان به من هجوم آوردند و خر را از من گرفتند و بردند و فروختند. من هم از ترس جانم جرأت مخالفت با آنان را نداشتم.

صوفی گفت: گیرم خر را به زور و ستم از تو گرفتند، نمی توانستی بیایی و به من مسکین بگویی که: ای بیچاره و بینوا، خرت را دارند می برند؟

گفت: گیرم کز تو ظلماً^۲ بستند

قاصد خون من مسکین شدند

تو نیایی و، نگویی مر مرا

که خرت را می برند ای بی نوا؟

۵۵۳/۲

اگر مرا خبر کرده بودی، خر را از هر کس که بود می گرفتم؟ حال که همه رفته اند مرا خبر می کنی؟ حالا من بیچاره چکار کنم؟ ریش چه کسی را بگیرم و ببرم پیش قاضی و از او شکایت کنم؟ چرا نیامدی و به من بگویی که حواسم جمع باشد و فریب این دغلكاران را نخورم؟ چرا نیامدی و نگفتی که ای مرد غریب، این ستم و ظلم هراس انگیز بر تو وارد شده است؟

خادم گفت: والله، من بارها آمدم که تو را از این ماجرا آگاه کنم اما دیدم تو از همه خوشحال تر و باذوق تر می گفتی: «خر برفت و خر برفت و خر برفت...» آن وقت پیش خود گفتم: مرد دانا و عارفی مثل تو حتماً ماجرا را می داند و صوفیان به رضای تو خر را از من گرفتند و فروختند.

^۱ - نک: اینک

^۲ - ظلماً: به ظلم و زور.

صوفی بینوا گفت: صوفیان این جمله ی «خر برفت..» را آنقدر شیرین و دلپذیر می گفتند که من سر ذوق آمدم و با آنان دم گرفتم. به راستی که مرا تقلید بر باد داد، «که دو صد لعنت بر این تقلید باد.»

گفت: آن را جمله می گفتند خوش

مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر این تقلید باد

۵۶۲/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

در داستان پیش (داستان خارانندن پشت شیر)، مولوی به بحث تقلید پرداخت و زیان و گزند آن را شرح داد. در ادامه ی آن موضوع است که همین داستان طنز آمیز (خر برفت ...) را نقل می-کند تا آفت تقلید را به روشنی بیان کند:

بشنو این قصه پی تهدید را

تا بدانی آفت تقلید را

۵۱۳/۲

همان گونه که قطعاً حدس زده اید، صوفی در این داستان نماد انسان تقلیدپذیر است که عقل و درایت خود را به کار نمی گیرد و از آنچه که «اکثریت» می پسندد و انجام می دهد، پیروی می کند.

مولوی این نوع تقلید را یکی از بزرگترین آفات روان انسانی می داند. بویژه تقلید از کسانی که فاقد صلاحیت برای راهنمایی هستند. کسانی که از انسان برای پیشبرد کارهای ناپسند خود بهره می برند.

خاصه تقلید چنین بی حاصلان

خشم ابراهیم با بر آفلان^۱

۵۶۴/۲

با این حال برای هر کاری، تقلید اصل اولیه ی کسب مهارت است. اما اگر کسی بخواهد تمام دوران زندگی در مرحله ی تقلید باقی بماند، هیچگاه کامل نخواهد شد. در سیر و سلوک عرفانی نیز همین طور است. ابتدا، نور ذوق و صفای صوفیان بر دل شخص منعکس می شود. بسیاری کسان که برای اولین بار در جمع سماع و ذکر صوفیان حضور می یابند، حال و احوال خوشی در خود احساس می کنند. مولوی می گوید اگر چنین حالی به تو دست داد، مغرور نشو و گمان نکن که به درجه ی کمال رسیده ای. این حالت را نوعی تقلید بدان و بدون غرور و خودپسندی به حضورت در جمع یاران ادامه بده. اگر چنین حال خوش و ذوق، پیاپی در تو به وجود آمد، آن وقت است که به مرحله ی تحقیق رسیده ای.

عکس، کاؤل^۲ زد، تو آن تقلید دان

چون پیاپی شد، شود تحقیق آن

۵۶۷/۲

با این حال، تا به مرحله ی تحقیق دست نیافته ای، بریدن از جمع صوفیان کاری خطا است. زیرا مانند قطره آبی خواهی بود که پیش از مروارید شدن، بخواهد از صدف خارج شود. اما تقلیدی که انسان را به مرحله ی تحقیق می رساند، همین تقلید عامه نیست. اغلب مردم برای ارضای نفس از دیگری تقلید می کنند. چنین تقلیدی، درهای چشم و گوش و عقل انسان را در مقابل واقعیت و حقیقت می بندد، شخص را مانند همین صوفی کور و کر می کند. این تقلید بر

^۱ - خشم ابراهیم با بر آفلان: یعنی مانند خشم ابراهیم بر آفلان. افول: غروب کردن، پنهان شدن ستاره. آفلان: جمع آفل. اشاره است به داستان حضرت ابراهیم (ع) که وقتی نخستین بار ستاره را دید، گفت این خدای من است. اما هنگام سحر، وقتی ستاره ناپدید شد (افول کرد) و خورشید نمایان گردید، گفت: خدای من این است. ولی هنگامی که شب شد و خورشید نیز غروب کرد، گفت: این ها خدای من نیستند. من آفلان (غروب کنندگان) را دوست ندارم. این کلام حضرت ابراهیم به عنوان خشم ابراهیم بر آفلان ذکر شده است. معنی مصراع: مانند ابراهیم بر این آفلان (بی حاصلان= انسان های بی ارزش و فاقد فضیلت) خشم بگیر و آنان را از خود بران.

^۲ - کاؤل: که اول.

اساس طمع، حتی ذکر و سماع را آلوده به امور دنیوی می سازد و کسب آگاهی را از انسان سلب می کند.

ز آن که آن تقلید صوفی از طمع
 عقل او بر بست از نور و لَمَع^۱
 طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع
 مانع آمد عقل او را از اطلاع

۵۷۰/۲

این داستان می تواند گویای یکی از گرفتاری های ویرانگر اجتماعی انسان نیز باشد و آن **اقتدار (اوتوریته) «اکثریت»** است که به گواهی تاریخ بسیاری از نابسامانی های اجتماعی را در جهان سبب شده است. یعنی ناآگاه در مسیر نظر **«اکثریت»** قرار گرفتن و خرد را از یاد بردن و به دام شیادان اجتماعی و سیاسی گرفتار آمدن.

^۱ - لَمَع : روشنایی. درخشش نور.